

حافظ و عطار در گزارشی از قطب محیی



نگاهی به یک واژه

حسن عاطفی

در صفحه پنجاه مقدمه رستم‌نامه (داستان منظوم مسلمان شدن رستم به دست امام علی (ع) از سراینده ناشناس) — به کوشش سجاد آیدنلو از انتشارات میراث مکتوب — بخش رسائل، شماره ۵ که حماسه‌ای دینی و مذهبی است و به شیوه «علی‌نامه» سروده شده، چنین آمده است:

«در اوایل بخش دوم منظومه که به تأثیر نداشتن پندهای خاقان چنین در پسرش اشاره شده این بیت آمده است:

چه شد معلوم آن شاه گهرسنج

که سودی نیست در افسون دیرنج

واژه قافیۀ مصراع دوم در عکس نسخه «دیرنج» خوانده می‌شود و این کلمه در حدود بررسیهای نگارنده، در متون فارسی و فرهنگها نیامده و از مبهمات منظومه است. متخصصان واژه‌شناسی و صاحب‌نظران باید بررسی و اظهار نظر کنند که آیا «دیرنج» صورتی از «دیرند»، «دیرین» و واژه‌ای به آن معناست یا اینکه ضبط درست لغت «ریونج» است و «افسون ریونج/ریباس» سحر و طلسم و ویژه‌ای در معتقدات و آداب عامیانه گذشتگان بوده است؟

کاتب نسخه به هنگام نوشتن دقت چندانی نداشته و «واو» عطف را شبیه «د» و «نیر» را به شکل «دیر» نوشته است یعنی به دندانۀ «ن» قبل از «یر» توجه نکرده و در نتیجه چنین تصویری را برای خواننده پیش آورده است. ولی با توجه به کلمه «افسون» و معنی آن چگونگی نیرنج (= نیرنگ) روشن می‌شود. و صورت صحیح بیت این‌گونه خواهد بود:

چه شد معلوم آن شاه گهرسنج

که سودی نیست در افسون و نیرنج

معمولاً این نسخه‌های عامه‌پسند را مشتاقان آن می‌نوشتند و این کاتبان از شکل‌نویسی و تحریفات بر کنار نبودند بنابراین کار مصححان امروزی دشوارتر شده و به دقت بیشتر نیاز است. ناگفته نماند که زحمات آقای آیدنلو در تصحیح این متن درخور تقدیم است. توفیق ایشان و همه کسانی که در این راه قدم می‌گذارند از خدای بزرگ خواهانم.

مریم دانشگر*

در یکی از نامه‌های عبدالله قطب‌بن محیی، عارف برجسته قرن نهم هجری به مطالب مهمی درباره دو شاعر بزرگ زبان فارسی، حافظ و عطار، برخورد کرده مسلماناً می‌تواند برای محققان ارجمند مفید واقع شود.^۱

خوانندگان این مقاله آگاه‌اند که قطب محیی برای هدایت یارانش — که آنان را اخوان الالهیین — می‌نامید نامه‌هایی خطاب به ایشان می‌نوشت. در این نامه‌ها که با هدف اصلی ارشاد و حل مشکلات معنوی و رفع شبهات اعتقادی نوشته می‌شد، قطب‌الدین علاوه بر آیات و احادیث از اشعار رایج فارسی و عربی، فراوان استفاده می‌کرد و روی هم‌رفته می‌توان گفت «شعر و شاعر» طرف توجه او بوده است.

نخستین مطلب منقول ما از مکتوب مذکور، اظهارات اوست درباره حافظ شیرازی. قطب پس از بحثی مفصل پیرامون «تهوین معصیت و مقتضیات جال و جلال الهی» به قصد متقاعد کردن خواننده مکتوب، تمثیلهایی می‌آورد. در میان این مثالهای متعدد، به‌خصوص دو مورد آن که به حافظ و عطار پرداخته، مورد توجه این گزارش است. بخشی از مکتوب قطب را با توجه به دو نسخه خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (شماره ۴۵۳۲) و نیز کتابخانه ملک (شماره ۳۸۳۰)^۲ می‌خوانیم: «یا به شعری ماند که استاد گوید و تخلص به نام شاگرد کند و به او بخشد او در دیوان خود نویسد اما شعرشناس داند که آن شعر

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران.

۱. در هیچ‌یک از چاپهای موجود مکاتیب قطب، نامه مذکور موجود نیست. در اقدم نسخ خطی مکاتیب، موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، که تاریخ کتابت آن سال ۹۸۵ق است، می‌توان این مکتوب را رؤیت کرد (از ورق ۲۱۰ تا ۲۳۳؛ شماره‌گذاری دستی نگارنده).
۲. شماره مکتوب در نسخه نخست ۱۳۶ و در نسخه دوم ۹ است (شماره‌گذاری دستی نگارنده).

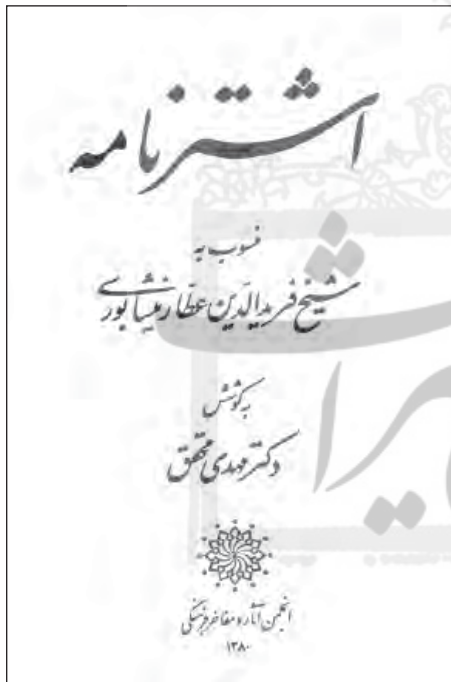
به دیگر شعرها نمی ماند چنانچه در عکس این بر هیچ بصیر ملتبس نمانده که شعرها که جامع دیوان حافظ گفته و برای تکمیل حروف بیست و هشت گانه با اشعار حافظ الحاق کرده مشاکل دیگر اشعار او نیست مانند آنچه در خانه خابیده دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون موی فرخ.»

اصلی ترین سوالی که پس از خواندن این مطلب به ذهن خطور می کند این است که مقصود نویسنده از «جامع دیوان حافظ» کیست؟ هر چند امروزه ما شخص محمد گلندام، نخستین جامع اشعار حافظ و همدوره او، را به طور خاص «جامع دیوان» می دانیم ولی آیا در دوره قطب نیز چنین بوده و او نیز چنین زمینه ذهنی داشته است؟ ضمن آنکه در نسخه کتابخانه ملک پس از آنکه از جامع دیوان حافظ نام می برد، «رحمه الله» می آورد و این قرینه حتی اگر از شخص کاتب باشد و نه نویسنده نامه، با توجه به فاصله زمانی اندک بین کتابت دو نسخه - ۲۷ سال - نشان می دهد که حداقل در زمانی نزدیک به عصر نویسنده، از عبارات او اشاره به فرد خاصی دریافت شده است. البته مفرد بودن لفظ «جامع» نیز زمینه وقوع این احتمال را افزایش می دهد تا جایی که می توان گفت نویسنده نامه به دلیل آگاهی و آشنایی مخاطبانش لزومی ندیده که نام خاص جامع دیوان را ذکر کند.

از سوی دیگر وجود جنگها و دیوانهای متعدد از حافظ نشان می دهد که در طول زمان افراد مختلفی به جمع آوری دیوان او اقدام کرده بودند و در واقع دیوان حافظ جامعان متعدد داشته است و طبیعتاً در فاصله زمانی بین وفات حافظ در ۷۹۲ق و دوره حیات قطب که قرن نهم و چند سالی از آغاز قرن دهم را در بر می گرفته، دیوان حافظ باید جامعان متعددی به خود دیده باشد.

هر چند نگارنده این گزارش نظریه نخست را بیشتر می پسندد اما اظهار نظر دقیق منوط به احاطه و اشراف در متون نظم و نثر از دوره حافظ به بعد به خصوص در جغرافیای منطقه فارس و در حوالی زمانی سده های هشتم، نهم و دهم است.

در بخش دوم این گزارش به کلام قطب می پردازیم، آنجا که از عطار و کتاب اشترنامه او سخن می گوید: «و اگر مثل این ملتبس ممکن نبودی شاعران اشترنامه را چگونه بخش می کردند و هر کس کلماتی چند لاطایل بدان و تیره بهم می بست و شصت هزار تنکه از مال آن پادشاه - که طالب آن بود و وعده کرده از فرط رغبت که به مطالعه اشترنامه داشت و یافت نمی شد که هر کس که آورد به هر یک بیت، یک تنکه او را دهم - می گرفتند بدین تلبیس، آیا هر یک از آن شاعران عطاری بود که چنان معانی داند و به ادا رساند؟ طرز اداء عطار آموخته بودند بکثرت مطالعه کتب او و از آن هوا کلماتی چند موزون بهم می بستند. پیش مستبصران گفتنهای ایشان مضاحیک است اما عامه کجا از هم باز توانند شناخت.»



هر چند که امروزه اشترنامه از زمره آثار منسوب به عطار به شمار می آید، اما نامه قطب و سخنان او درباره آن، ضرورت تأمل و تدقیق مجددی را ایجاب می کند. از آنجا که قدیم ترین نسخه های یافت شده از اشترنامه مربوط است به اوایل قرن نهم، و نویسنده این نامه، قطب محیی، نیز در قرن نهم می زیسته است، می توان بر اهمیت اطلاعات مندرج در این مکتوب پی برد. ■



عشق و شباب و رندی

(یادداشتهای پراکنده دربارهٔ متون)

مهران افشاری

بخش سوم

تقدیم به حضرت استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

۷. دیوها در مرزبان‌نامه

مرزبان‌نامه از جمله متون فارسی است که نام «دیو» در آن بسیار به کار رفته است، چنانکه باب چهارم آن دربارهٔ «دیو گاوپای و دانای دینی» است.

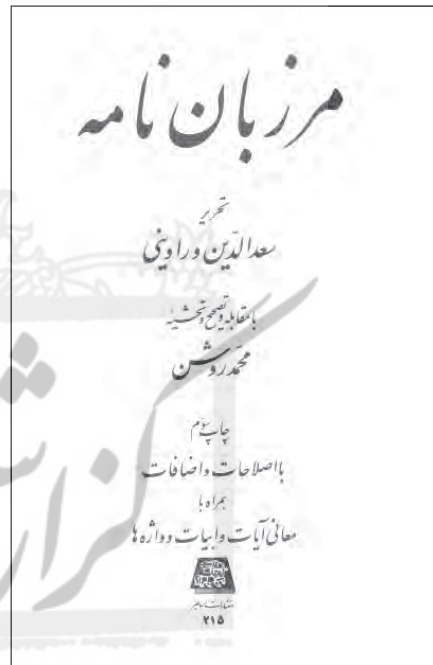
به اعتقاد عربهای قدیم جن به تن افراد می‌رود و آنان را «مجنون» می‌کند: «مگر پادشاه شهر پسری داشت که چشم و چراغ جهانیان بود و پدر جهان به چشم او دیدی. [دیو] فی الحال به تن او در شد و در مجاری عروق و اعصاب او روان شد... پسر ناگاه دیوانه‌وار از پردهٔ عافیت به در افتاد... حرکات ناخوش و هذیانات مشوش از گفتار و کردار او بادید آمد و دیو خناس همچو کُنّاسی در تجاویف کاریز اعضا و منافذ جوارح او تردد می‌کرد...»^۳

این هم که در باب چهارم مرزبان‌نامه نام دیوی «گاوپای» است، اشاره دارد به اینکه آن دیو، پایی مانند پای گاو داشته است. این نیز منطبق است با اعتقادهای عربی دربارهٔ جن که می‌پنداشتند جنیان دست و پای مثل دست و پای چهارپایان دارند،^۴ همچنانکه در کتاب الف لیلة و لیلة، در قصهٔ ملک قمرالزمان و فرزندانش، امجد و اسعد، «قشقس»، جنی که میان دو جن دیگر، میمونه و دهنش، داوری می‌کند، ناخنهایی مانند ناخن شیر و پایی مانند پای «خر» دارد.^۵

۸. حکایت راست‌گویی عیاران و حکایت امیرالمؤمنین

علی (ع) و قاتل عمر

در بین برخی از عوام ایران این حکایت معروف است که وقتی ابولؤلؤ، فیروز، عمر را کشت و گریخت، دوان از رویه‌روی خانهٔ امیرالمؤمنین علی (ع) گذشت و سربازان خلیفه در جستجوی قاتل بودند. هنگامی که ابولؤلؤ از جلوی خانهٔ علی (ع) گذشت، علی بر سکوی پیش در خانه‌اش نشسته بود. چون ابولؤلؤ رفت، علی از آن سکو



آن‌گونه که برخی از معاصران ما پنداشته‌اند، دیو در این متن همچون دیو در شاهنامه و یا در قصه‌های عامیانه، از جمله امیر ارسلان، نیست. دیو در مرزبان‌نامه درست به معنی «جن» به کار رفته است و آنچه در کتاب مذکور دربارهٔ دیوها وصف شده است درست با اعتقادات عربی دربارهٔ «جن» برابر است.^۱

در آن حکایت مرزبان‌نامه که مسافری دیوی را در دیهی می‌یابد که به چاه افتاده بود و کودکان بر دیو سنگ می‌زدند، مسافر دیو را نجات می‌دهد، دیو به تن شاهزاده‌ای می‌رود و او را «دیوانه» می‌کند.^۲ همچنانکه

۱. دربارهٔ جن در اعتقادات عربی، نک: جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، الحیوان، تحقیق و تصحیح عبدالسلام محمد هارون، ج ۶، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۸ق/ ۱۹۶۹م، ص ۱۵۸ - ۲۲۴، ص ۲۱۷-۲۱۸.
۲. سعادالدین وراوینی، مرزبان‌نامه، تصحیح محمد قزوینی، لیدن، انتشارات بریل، ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م، ص ۵۳-۵۴.
۳. همان، ص ۵۴.
۴. نک: امیدسالار، محمود، «جن در ادبیات و فرهنگ عامه»، در دانشنامهٔ جهان اسلام، زیر نظر غلامعلی حدادعادل، ج ۱۱، تهران، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، ۱۳۸۶، ذیل «جن».
۵. کتاب الف لیلة و لیلة، ج ۱، حقه و قدم له و علق علیه محسن مهدی، لیدن، بریل، ج ۲، ۱۹۸۴م، ص ۵۴۷.



برخاست و بر سکویی دیگر که مقابل آن سکو بود، نشست. سربازان که در جستجوی ابولؤلؤ بودند، به علی (ع) رسیدند و از او پرسیدند که آیا ندیدی ابولؤلؤ کجا رفت؟ آن حضرت فرمود: از هنگامی که بر این سکو نشستام، کسی را ندیده‌ام که از پیش من بگذرد، و سربازان رفتند. این حکایت واقعیت نداشته و در تاریخ ذکر نشده است و هیچ سندی برای آن نمی‌توان یافت. اما سرچشمه آن یکی از حکایت‌های راجع به عیاران است که در قرن پنجم نویسنده قابوس‌نامه ذکر کرده است. حکایت این است که عیاری مروی، به نمایندگی از عیاران مرو، از عیاران قهستان سه مسئله پرسید تا اگر پاسخ درست دهند عیاران مرو کهنتری آنان را کنند و اگر نادرست پاسخ دهند، عیاران قهستان به مهتری عیاران مرو گواهی دهند. یکی از پرسشها این بود: «اگر عیاری به راه‌گذری نشسته باشد، مردی بر وی بگذرد و زمانی بود مردی با شمشیر از پس وی همی رود به قصد کشتن وی، ازین عیار پیرسد که: فلان کس برگذشت؟ این عیار را چه جواب باید داد؟ اگر گوید که نگذشت، دروغ گفته باشد و اگر گوید که گذشت، غمز کرده باشد و این هر دو در عیارپیشگی نیست.»^۱ عیاری به نام فضل همدانی از عیاران قهستان پاسخ گفت: «جواب آن عیار آن بود که از آن جای که نشسته بود، یک قدم فرازتر نشیند و گوید: تا من ایدر نشسته‌ام، کس ایدر نگذشت. تا راست گفته باشد.»^۲ بر اساس این حکایت شاید بتوان گفت حکایت یاد شده درباره امیرالمومنین علی (ع) و قاتل عمر را برخی از اهل فتوت که بی‌گمان با حکایت قابوس‌نامه افواها آشنا بوده‌اند، بر ساخته‌اند.

۹. چند یادداشت راجع به داراب‌نامه طرسوسی

۱.۹. گازی

گذشتگان ما پاره‌هایی از جامه‌های خود را در خانه می‌شستند و پاره‌هایی را هم به گازر یا رختشوی می‌سپاردند تا بشوید. روش کار گازران به وضوح در داراب‌نامه طرسوسی، متنی ظاهراً از قرن ششم، وصف شده است که گازر جامه‌های مردمان را به مرغزار می‌برد. در رود جامه‌ها را بر روی سنگ می‌گذاشت و با پای خود آنها را لگدمال می‌نمود و سپس آنها را در سبزه پهن می‌کرد.^۳

۲.۹. اجناس بقالی

معنی بقال در زبان عربی تره و سبزی فروش است، اما از دیرباز فارسی‌زبانان به فروشنده‌ای بقال می‌گفته‌اند که خوردنیهای خشک و اجناسی را که مردم روزانه استعمال می‌کردند، می‌فروخت و ظاهراً تنها چیزی که نمی‌فروخت سبزی بود. نویسندگان فرهنگها گفته‌اند که بقال تحریف شده «بدال» است و ظاهراً این را برای آن گفته‌اند که چون بقال سبزی نمی‌فروخت. به هر حال، چون این نام کهن و شریف امروزه در زبان مردم پایتخت کم‌کم جای خود را به واژه بیگانه و غیر اصیل «سوپری» می‌سپارد آنچه را که از اجناس «بقال» در داراب‌نامه طرسوسی آمده است نقل می‌کنم: «بقال [را] شکر و نبات و اشنان و صابون بیاید.»^۴ امیدوارم پاسداران زبان فارسی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بقال را در این زبان و در این زمان همچنان گذشته‌ها، حفظ و واژه «سوپری» را از آن دور کنند.

۳.۹. نرینه پرستان

امروزه در قرن بیست و یکم برخی از قبایل بدوی در شرق آسیا شرمگاه مرد یا زن را مقدس می‌دانند. فیلم مستندی نیز از این قبیلها ساخته شده است. در داراب‌نامه طرسوسی هم آمده است که اسکندر در سفرهای خود با طایفه گلیم‌گوشان روبه‌رو شد که اندام نرینه را می‌پرستیدند و «نره مرد بر گردن حمایل می‌کردند»^۵ و «نره به اسکندر تحفه آوردند».^۶

۴.۹. داستانهای امثال

اینکه امروزه در تداول عامه به کار می‌رود که «فلان را مادرش به خون دل (جگر) بزرگ کرده است» در زبان فارسی پیشینه دیرین دارد و در داراب‌نامه ذکر شده است:

۱. عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، قابوس‌نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ش، ص ۲۴۷-۲۴۸.
۲. همان، ص ۲۴۸.
۳. طرسوسی، ابوطاهر، داراب‌نامه طرسوسی، تصحیح ذبیح‌الله صفا، ج ۱، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲ مجلد، ۱۳۵۶ش، ص ۱۶-۱۲.
۴. همان، ج ۱، ص ۳۲۲.
۵. همان، ج ۲، ص ۵۷۴.
۶. همان، ج ۲، ص ۵۷۵.



گفتم که این حدیث را باور نیست که مهرج در مشرق است و قیصر در مغرب و هر دو دشمن یکدیگرند. آنگاه قصه قضا و قدر اول تا به آخر پیش اسکندر بازگفت و من گفتم: از آن روزگار تا به اکنون جای من این است و من سلیمان — علیه السلام — را دیده‌ام.^۲

۵.۹. سیمرغ

داراب‌نامه منبعی بسیار مهم برای شناخت باور و تصور نیاکان ما نسبت به «سیمرغ»، این پرنده افسانه‌ای، است. بر اساس داراب‌نامه اسکندر سیمرغ ماده را در آشیانه‌اش بالای درختی عظیم دید که چون کوه بزرگ بود و پرهاى رنگارنگ و چشمانی مانند دو شمع فروزان داشت. در آن هنگام هزار سال از عمر سیمرغ گذشته بود. چهره سیمرغ مانند چهره آدمیزاد و پستان آن مانند پستان زنان و روی و دهان سیمرغ سرخ‌رنگ بود. او به اسکندر گفت که سیمرغها تخم نمی‌گذارند بلکه بچه می‌زاینند. نوزادان خود را با پستان شیر می‌دهند و سر آنها را مانند سر آدمیان می‌شویند.^۳

اسکندر با سیمرغ نیز ملاقات کرد. سیمرغ نر هفت پر خود را که هر کدام به نام یکی از هفت اقلیم بود، به اسکندر داد تا هرگاه درماند یکی از پرها را بر آتش بنهد و در ساعت دیوان و پریان بگریزند.^۴

«این زنان را ایزد — تعالی — دو رگ آفریده است از جگر بر پستان پیوسته و از آن ساعت که نطفه از صلب پدر در رحم مادر می‌چکد، آن نطفه خون گردد و به قدرت حق — تعالی — بر وی صورت پدید آید، جگر مادر پر خون شود تا آن وقتی که فرزند از مادر متولد شود. مولی — عز و جل — رنگ سرخی از آن خون بستاند و آن را سپید گرداند تا مادر بچه شیردادن گیرد تا بچه از شیر بازشود. اگر ناگاه روزی بی‌ادبی کند، مادرش گوید شرم نداری که مادر ترا به خون جگر پرورده است! و این مثل از آنجا زده‌اند.»^۱



به داستان این مثل که امروزه می‌گوییم «سیمرغ نتوانست جلوی قسمت را بگیرد» در داراب‌نامه اشاره شده است: «سیمرغ قصه قضا و قدر بگفت که جبرئیل مر سلیمان را خبر داد از قصه قیصر روم که او را دختری آمده است و امروز هفت روزست و هرگز صورتی از وی خوبتر در جهان نخواهد بودن و این دختر را در گهواره بسته‌اند و دایگان مر او را می‌پرورند. همان شب که این دختر آمده است، زن مهرج را که ملک هندوستان است پسری آمده است نیکوروی و خدای جهان چنان قضا کرده است که هر دو به هم برسند. سیمرغ گفت: من

۱. همان، ج ۱، ص ۲۸ - ۲۹. مقایسه شود با: غزالی طوسی، محمد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوچم، ج ۱، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ش، ص ۴۲، که می‌گوید: «آن که خون را در سینه، شیر سپید کند.» این هم که مولانا جلال‌الدین (متوفی: ۶۷۲ق) در بیت نخست دفتر دوم مثنوی گفته است «مهلتی بایست تا خون شیر شد» ناظر به همین باور است.

۲. داراب‌نامه طرسوسی، ج ۲، ص ۵۷۷. برای صورت کامل این داستان نک: قصه‌های مشدی گلین‌خانم، گردآورده ل. پ. الولساتن، ویرایش اولریش مارتسولف، آذر امیرحسینی نیتهمر، احمد وکیلیان، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶، ص ۳۲۱-۳۲۴.

۳. همان، ج ۲، ص ۵۷۶ - ۵۷۸.

۴. همان، ج ۲، ص ۵۷۸.

غزلی از شاه نعمت‌الله ولی در دیوان عمادالدین نسیمی

مجید منصوری*

راه یافتن یک یا چند بیت از یک شاعر در شعر شاعر دیگر، می‌تواند معلول علت‌های زیادی باشد که تحقیق و تتبع و تضمین را می‌توانیم از دلایل آن به حساب بیاوریم، اما راه یافتن یک غزل کامل تقریباً بدون هیچ تغییری در واژه‌ها و... از شاعری در دیوان شاعری دیگر، می‌تواند به سبب توارد، انتقال یا دخل و تصرف کاتبان و نسخه‌نویسان و برخی موارد دیگر باشد!

در این نوشته به غزلی واحد در دیوان شاه نعمت‌الله ولی و دیوان عمادالدین نسیمی اشاره شده است. به احتمال قوی، این غزل از شاه نعمت‌الله ولی است که به دیوان عمادالدین نسیمی راه یافته که در باب این مسائل، پس از این بحث خواهیم نمود.

شاه نعمت‌الله ولی: «سید نورالدین نعمت‌الله بن عبدالله بن محمد، ... از کبار عرفای ایران در قرن هشتم و نهم هجری است. وی در غزل‌های خود گاه سید و گاه به نام خویش (یعنی نعمت‌الله) تخلص می‌نمود» (صفا ۱۳۵۱: ۴/۲۲۸-۲۲۹). «شاه نعمت‌الله... به سال ۷۳۰ یا ۷۳۱ متولد شد... و در رجب سال ۸۳۴ در یکصد و چهار یا یکصد و سه سالگی بدرود حیات گفت» (همو: ۴/۲۲۹).

عمادالدین نسیمی: تولد احتمالاً حدود ۷۷۰ق و متوفی حدود سال ۸۲۰ق (نک: مقدمه دیوان عمادالدین نسیمی، صص ۲۴-۲۵) از شاعرانی است که تحت تأثیر اندیشه‌های حروفیه بوده (نک: همان).

غزل عمادالدین نسیمی:

این حضور عاشقان است، الصلا

صحبت صاحب‌دلان است، الصلا

یار با ما در سماع معنوی است

گر نظر داری عیان است، الصلا

در سماع عشق رقصانیم باز

این معانی را بیان است، الصلا

حضرت مستان خاص‌الخاص ماست

مجلس آزادگان است، الصلا

هر کجا ذوقی است گو در نه قدم

جان سید در میان است، الصلا

(عمادالدین نسیمی ۱۳۷۲: ۱۲۲)

این غزل، تنها در یکی از نسخ دیوان عمادالدین ضبط شده است و آن هم نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۴۶۹۵ است که در سال ۱۰۸۷ق کتابت شده است (نک: همان: ۳۶).

این غزل عیناً در دیوان شاه نعمت‌الله ولی (شاه نعمت‌الله ولی ۱۳۵۸: ۹) هم آمده است و تنها اختلاف میان این دو غزل، مصراع اول بیت آخر است که در دیوان عمادالدین نسیمی، به صورت «هر کجا ذوقی» ضبط شده که در دیوان شاه نعمت‌الله ولی به صورت «هر که را ذوقی» آمده است. قابل ذکر است که مصحح دیوان عمادالدین در حاشیه همین ضبط (مقصود «هر کجا ذوقی») گفته است: «در اصل قدری محو شده است، شاید هم «هر که با» باشد» (عمادالدین نسیمی ۱۳۷۲: ۱۲۲).

در مورد ضبط این عبارت یا ترکیب در نسخه دیوان عمادالدین، باید گفت: احتمالاً «هر که را» (به جای «هر کجا») بوده که مصحح این کتاب، احتمال داده «هر که با» باشد؛ زیرا هم در غزل پیشین از شاه نعمت‌الله ولی و هم غزلی که پس از این خواهد آمد، این کلمات به صورت «هر که با ذوقی...» ضبط شده است.

غزلی دیگر تقریباً شبیه به این غزل در دیوان شاه نعمت‌الله ولی آمده است که ردیف آن از «است، الصلا» به «است و سماع» تبدیل شده و در آن برخی ابیات و مصراعها جابه‌جا شده و یک بیت حذف شده و دو بیت نیز به آن افزوده شده است:

این حضور عاشقان است و سماع

صحبت صاحب‌دلان است و سماع

حضرت مستان خاص‌الخاص او

مجلس آزادگان است و سماع

یار با ما در سماع معنوی

این معانی را بیان است و سماع

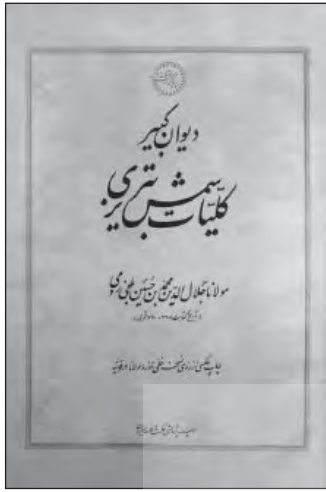
گر دوی درد می‌جویی بیا

درد او درمان جان است و سماع

* دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران.



مصرع دوم این بیت در دیوان نسیمی به این صورت ضبط شده است: «که بالا رو چو دزد بسته منشین» (عمادالدین نسیمی ۱۳۷۲: ۲۶۲-۲۶۳).



در حریم کبریای عشق او
های و هوی عاشقان است و سماع
هرکه را ذوقی است گو درنه قدم
جان سید در میان است و سماع
(شاه نعمت‌الله ولی ۱۳۵۸: ۴۴۱)

با توجه به دلایلی که پیش از این مذکور افتاد، می‌توان گفت که غزل مورد بحث، از دیوان شاه نعمت‌الله ولی به دیوان عمادالدین نسیمی راه یافته است:

۱. شاه نعمت‌الله ولی متخلص به سید بوده که این تخلص در بیت پایانی غزل مورد بحث آمده است.
۲. در دیوان شاه نعمت‌الله ولی غزل دیگری بسیار شبیه به این غزل آمده است.
۳. این غزل فقط در یکی از نسخه‌های دیوان عمادالدین نسیمی آمده است.

۴. در هنگام ولادت عمادالدین نسیمی شاه نعمت‌الله ولی حدود چهل سال سن داشته است.
۵. در برخی نسخه‌های دیوان عمادالدین نسیمی غزلهایی از سعدی و مولانا نیز راه یافته است.

در واقع در برخی از نسخه‌های دیوان عمادالدین نسیمی، اشعاری چند از شاعران متفاوت راه یافته است؛ از جمله یک غزل از سعدی که مصحح دیوان نسیمی، متوجه آن شده است (نک: عمادالدین نسیمی ۱۳۷۲: ۱۶۱)، همچنین دو غزل از غزلیات شمس نیز در دیوان نسیمی راه یافته که نگارنده در مقاله‌ای جداگانه به آن پرداخته است. چنین است مطلع آن دو غزل:

ندا آمد به جان از چرخ پروین

که بالا رو، چو دُردی پست منشین

(جلال‌الدین محمد بلخی ۱۳۸۶: ۷۴۹)

غزل دیگر چنین آغاز می‌شود:

با چنین رفتن به منزل کی رسی؟

با چنین خصلت به حاصل کی رسی؟

(جلال‌الدین محمد بلخی ۱۳۸۶: ۱۰۱۱؛ عمادالدین نسیمی ۱۳۷۲: ۲۸۶).

منابع:

- جلال‌الدین محمد بلخی، ۱۳۸۶، کلیات شمس، بر اساس چاپ بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، هرمس.
- صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۵۱، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، امیرکبیر.
- عمادالدین نسیمی، ۱۳۷۲، دیوان عمادالدین نسیمی، به کوشش یدالله جلالی پندری، تهران، نشر نی.
- شاه نعمت‌الله ولی، ۱۳۵۸، دیوان شاه نعمت‌الله ولی، با مقدمه جواد نوربخش، تهران، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی.